

خود دررود الرود جنك كنان باز گشت ، تا بدشمن نزدیک ترشد و سپس
بخندق دیگر و از آنجا بخندق دیگر و سپاهیانی که در تنگه در پی او بودند
رسیدند و خرمیان از دراز کشیدن جنك بستوه آمدند و چند روز گذشت و
جعفر درنك كرد. سپس خرمیان از بند بیرون آمدند و بریاران و یزیدند و
جعفر آنها را پیشته هاشان پس نشانند و بانك برخاست و افشین باز گشت و
جنك سخت شد و با ابودلف از همراهان جعفر گروهی از مطوعه بودند و
کار را بر پیروان بانك سخت گرفتند و گرد بند را گرفته بودند. جعفر نزد
افشین فرستاد و بیان صدتن پیاده تیر انداز از ویاری خواست و چون آنها
رسیدند فرمان داد که بحینه پس بشینند و این مطوعه کرد بند را گرفتند و
بانك برخاست و کمین کردگان از پای بسته بیرون آمدند و افشین جایگاهشان
را دانست و برخدعه ایشان پی برد و جعفر نزد افشین رفت و وی باو عتاب
کرد و او پوزش خواست و در کمین گاه پناه گرفت و جای آنها نشان داد
و وی از عتاب در گذشت و دانست که حق با او بوده است و مطوعه از تنگی
علوفه و توشه شکایت کردند و ایشانرا اذن داد دست بکشند و بزبان
خودشان دلجویی کرد .

سپس از خواستار شدند پایداری کنند و وی بایشان اذن داد و
تا روز معینی بایشان قرار گذاشت و مال و توشه و آب و بارها و سازو
برك بایشان رساند و بجایی که روز پیش در آن بود باز گشت و لشکریانرا
در پیشته هم چنانکه عادت داشت آراست و بجعفر فرمان داد مطوعه را پیش
براند و از آسانترین راه پیش روند و دست وی را آن چنانکه خواست بر تیر
اندازان و نفت اندازان باز گذاشت و جعفر بجایگاه روز پیش باز گشت و
مطوعه با او بودند و جنك کردند و بدیوارهای بند آویختند تا اینکه دشمنان
خود را بدیشان زدند و کمانداران آمدند و آب و توشه برایشان تنك شد.
سپس خرمیان از دروازه آمدند و آنها بر مطوعه شکستند و از دیوارشان
افکنند و سنك برایشان باریدند و کار برایشان سخت شد و از جنك درمانده
شدند و در پایان روز دست از جنك کشیدند و افشین بایشان فرمان داد
برگردند و ایشانرا بیبروزی در آسفال دل داد و بیشتر مطوعه باز گشتند.
سپس افشین پس از دو هفته جنك را از سر گرفت و در دل شب هزار تن تیر-
انداز بکوهی که در پشت بند بود فرستاد و از آنجا افشین را میدیدند و بر
خرمیان تیر باریدند و سپاهیان دیگری بکمین های این کوه که در پشت بند
بود فرستاد و خود فردای آنروز از جایی که در آنجا بمادت خود ایستاده

بود سوار شد و جعفر خیاط و سر کردگان پیش رفتند تا اینکه همه بگرداگرد
 این کوه رسیدند و بابک از پای کوه با سپاهی که بیاری او آمده بودند بر
 ایشان زد تا اینکه بامداد ایشانرا بغفلت گرفت و تیراندازان از کوه فرود
 آمدند و رایتهارا بر سر نیزها کردند و باهم در درختستانی بر آذین سر کرده
 لشکر بابک تاختند. وی بدشت رفت و گروهی از سر کردگان رسیدند و
 تخته سنگها را از کوه بر سر ایشان ریختند و کار بر ایشان سخت شد. چون
 بابک اینرا دید از افشین زنهار خواست که خانواده خود را از بند ببرد و
 قرار برین گذاشتند که خیر بافشین رسید که وارد بند شده اند و مردم
 رادیتها را بر بالای کاخ بابک برافراشته اند و در آنجا وارد شده اند. افشین
 کاخهای بابک را سوخت و همه خرمیان را کشت و دارایی و خانوادهها ایشانرا
 گرفت و نزدیک شب بلشکر گاه خود بازگشت و بابک در آنچه قرار داده
 بود خلاف کرد و هر چه می توانست مال و خوراک از آنجا برد. افشین فرود
 آمد و کاخهارا ویران کرد و سوخت و بیادشاهان ارمنستان و بطریقهای
 آنجا نوشت که از سر زمین خود با مردان بسیار نزد او بروند و ایشان رفتند.
 سپس بابک بسر چشمه ای در صحرای پراز مرداب در میان آذربایجان و
 ارمنستان رسید و فرستاد کسان خود را خواست و ایشان بواسطه فراوانی
 مرداب و درخت باور رسیدند و نامه معتصم رسید که زنهار داده بود و افشین
 آنرا بکسانی از پیروان بابک که زنهار خواسته بودند فرستاد و ایشان از
 پذیرفتن آن سر باز زدند و برخی از آنها را کشت. سپس با برادرش عبدالله
 و معاویه و مادرش از آن صحرا رفت و آهنگ ارمنستان داشت و پاسبانانی
 که رفته بودند او را بگیرند دیدندش و ابوالسفاح سر کرده ایشان بود و
 در پی او رفتند تا اینکه در کنار آبی باور رسیدند و وی سوار شد و گریخت و ابو
 السفاح معاویه و مادر بابک را گرفت و ایشانرا نزد افشین فرستاد و بابک
 نهانی بکوهستان ارمنستان رفت و در پی او بودند تا اینکه گرسنه شد و
 یکی از پیروان خود را با پول فرستاد که خوراک بخرد. بیکتن از سلاحداران
 باور رسید و نزد سهیل بن سابط فرستاد و وی آمد و پیروان بابک که پاسبانان
 راه بودند رسید و او را ببابک راهنمایی کردند و باور رسید و خدعه کرد تا اینکه
 بدژ او رفت و خیر بافشین فرستاد و وی دوسر کرده را روانه کرد و فرمان
 داد از این سابط پیروی کنند. ایشان درجا هایی از آندژ کمین کردند و
 بابک را بشکار خواند و با او بیرون رفت و آندو سر کرده از کمین بیرون

آمدند و او را گرفتند و نزد افشین بردند و معاویه بن سهل بن سابط با ایشان بود. سپس وی را زندانی کرد و پاسبانان بروگماشت و هزار درهم معاویه داد و هزار هزار درهم و کمر بندی گوهر نشان برای سهل فرستاد و نزد عیسی بن یوسف بن اسطفا نوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبدالله برادر بابک را از وخواست که بند او پناه برده بود هنگامی که ابن سابط گردشان را گرفته بود و وی او را نزدش فرستاد و افشین او را برادرش زندانی کرد و بمعتمضم نوشت و وی فرمان داد ببردش و این در شوال سال ۲۲۲ بود و افشین با ایشان بسامرا رفت و در هر منزلی فرستاده ای از سوی معتمضم با او دیدار میکرد و خلعت و اسب میرساند و چون بسامرا نزدیک شد و ائق بدیدار او آمده بود و قدم او را گرامی داشت و افشین و بابک را نزد خود در مطیره فرود آورد و تاج بر سر افشین گذاشت و دو گردن بند باو داد و بیست هزار هزار درهم باورسانید و ده هزار هزار درهم در میان لشکریانش پراکنده کرد و این در صفر سال ۲۲۳ بود و احمد بن ابی داود ناشناخت نزد بابک رفت و با او سخن گفت. سپس معتمضم نیز ناشناخت آمد و او را دید. سپس فردای آنروز آذین بستند و بینندگان دورده ایستادند و بابک را سوار بر فیل آوردند و چون رسید معتمضم فرمان داد دست و پایش را ببرند و سپس سرش را ببرند و سرش را بخراسان فرستاد و پیکرش را در سامره بدار آویخت و برادرش عبدالله را نزد اسحق بن ابراهیم بقصد فرستاد که همین کار را با او بکنند و وی کرد و آنچه بافشین در مدت محاصره بابک داد بجز هزینه لشکر و زاد و توشه ده هزار هزار درهم هر روزی بود که بچنگ سوار شود و پنج هزار هر روزی که بشیند و همه کسانی را که بابک در بیست سال روزگار چیرگی خود کشت صد و پنجاه و پنج هزار بود و از سرگردانان یحیی ابن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن الجنید و زریق علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن الیث را شکست داد و کسانی که با بابک برده شدند سه هزار و سیصد تن بودند و کسانی که از دست وی از زنان مسلمان و فرزندانشان را بی یافتند هفت هزار و ششصد تن بودند و آنها را در چهار دیواری جادادند و هر کس که از اولیانشان می آمد و از میانشان یکی را می شناخت با او میدادند و کسانی که از فرزندان بابک و خانوادهاش بدست افشین افتادند هفده مرد و بیست و سه زن بودند.»

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی در کتاب « شذرات الذهب فی اخبار من ذهب » نیز مطالبی درباره بابک و خرم دینان دارد، بدینگونه:
در حوادث سال ۲۰۱ درین سال آغاز ظهور بابک خرمی کافر بود
و سرکشی و تباهی کرد و بتناسخ روانها قابل بود .

سال ۲۰۶ : درین سال بابک خرمی مرعیسی بن محمد بن ابی خالد را شکست داد .

سال ۲۱۲ : درین سال مامون لشکری بفرماندهی محمد بن حمید طوسی برای جنگ با بابک خرمی آراست .

سال ۲۱۴ : درین سال محمد بن حمید طوسی و بابک خرمی رو برو شدند و بابک ایشانرا شکست داد و طوسی را کشت .

سال ۲۲۰ : درین سال معتصم برای افشین لوا بست برای جنگ بابک خرمی که از بیست سال لشکریان را شکست میداد و شهرها و ایران میکرد سپس محمد بن یوسف الامین را مامور کرد دژهایی را که بابک ویران کرده بود بسازد و افشین با بابک رو برو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابک بموقان گریخت و در میان نشان کارهایی روی داد که آوردن آنها بدرازا میکشد .

سال ۲۲۲ : درین سال افشین و خرمیان که خدایشان لعنت کنند رو برو شدند و شکست خوردند و بابک رهایی یافت و افشین هم چنان چاره میکرد تا اینکه او را برده کرد و این ملعون سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد و روزگار او بیست و چند سال کشید و میخواست آیین مجوس را در طبرستان استوار کند و بر آذربایجان و جز آن دست یافت و در روزگار او مازیار که قائم ملت مجوس بود در طبرستان پیدا شد و معتصم در آغاز سال خزاین اموال برای افشین فرستاد که در آنجا نیرو بگیرد و آن سی هزار هزار درهم بود و شهر بابک در رمضان پس از شهر بند سخت گشاده شد و بابک در مردابی دودژ پنهان شد و همه خواص و فرزندان او برده شدند و معتصم برایشان زینهار نامه فرستاد و وی آنرا درید و ناسزا گفت و وی پرتوان و سخت کوش و سخت گیر بود و از آن مرداب از راهی که در کوهستان می شناخت بیرون رفت و جا بجا شد و بکوهستان ارمستان رسید و بر سهیل بطریق فرود آمد و وی او را گرفت و فرستاد و افشین را آگاه کرد و

افشینیان آمدند و بایشان تسلیمشان کرد و معتصم قرار گذاشته بود هر کس او را زنده بیاورد دوهزار هزار درهم و بآنکه سرش را بیاورد هزار هزار درهم ببخشد و ورود وی بیعتاد روز مشهوری بود .

سال ۲۲۳ : درین سال بابک خرمی را نزد معتصم بردند . ابن الجوزی در شنور میگوید محمد بن عبد الباقي ما را آگاه کرد و علی بن المحسن آگاه کرد از پدرش که برادر بابک خرمی باو گفته است که چون بر معتصم وارد شد باو گفت : ای بابک ، تو کاری کردی که کسی نکرد و اینک تابی بیاورد که کسی نیاورده است . باو گفت : بزودی تاب مرا خواهی دید . پس معتصم فرمان داد که دودستش را در حضور وی ببرند و آغاز کردند دست راست بابک را ببرند و خون را گرفت و بروی خود مالید و گفت اگر در روی من زردی بینند گمان میبرند که از مرگ هراسانم . سپس چهار اندامش را بریدند و گردنش را زدند و در آتش سوختند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان نتالیدند ...

معتصم با فشین تاجی بخشید و بیست هزار هزار درهم باو داد یک نیمه برای وی و یک نیم برای لشکر یانش .

قاضی ابوعلی محسن بن محمد بن ابی الفهم تنوخی در کتاب جامع التواریخ معروف به «نشوار المحاضره و اخبار المذاکره» همین روایت را بدینگونه آورده است : از شگفت ترین داستانهای نیروی نفس که برادر بابک خرمی مازیار چون بر معتصم وارد شدند باو گفتند : ای بابک ، تو کاری کردی که کسی نکرده ، پس تابی بیاورد که کسی نیاورده است . باو گفت : بزودی تاب مرا می بینی . چون بحضور معتصم رسید فرمان داد دستها و پاهایشان را در حضورش ببرند . از بابک آغاز کردند و دست راستش را بریدند و چون خونس روان شد بهمه رویش مالید چنانکه از روی او و چهره وی چیزی ناپوشیده ماند . معتصم گفت : از تو پرسیدم که چرا این کار را کردی ؟ از تو پرسیدند ، گفت : بخلیفه بگوئید تو فرمان دادی چهار اندام مرا ببرند و در دل خود اندیشه کشتن من داری و شک نیست که ازین کار نمیگذری و خون مرا می ریزی و گردنم را می زنی . میترسم که خون از من برود و روی من زرد بماند و بیندارند که از مرگ هراسانم و آنرا از رفتن خون ندانند . من روی خود را بخون آغشتم که زردی آن آشکار نشود . معتصم گفت : اگر کارهایش بخشایش وی را روا

می‌داشت راستی که برای همین برتری سزاوار ماندن بود و فرمان داد کارش را بسازند .

سپس چهار اندامش را بریدید و گردنش را زدند و همه آنها را در شکمش جای دادند و نفت برو ریختند و آتش زدند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان ناله‌ای و شکایتی نکردند .
پیداست که در نقل این داستان مازیار پسر قارن پادشاه طبرستان را که روابطی از دور با بابک داشته با برادر وی اشتباه کرده‌اند .

جنگهای بابک با افشین

درباره جنگهای بابک با افشین در کتابها جزئیاتی دیگر هست .

از آن جمله طبری می‌نویسد :

چون معتصم در کار بابک بیچاره شد اختیار بر افشین افتاد و در آن زمان که مهدی سپاه از ماوراءالنهر خواسته بود افشین و برادرش فضل ابن کاوس و پنج تن از خویشان‌شان که یکی را دیوداد نام و ابو سیاح کنیت بود با چهار کس دیگر با آن سپاه آمده بودند . پس معتصم سپاهیان بسیار بوی داد و سرهنگان بزرگ را در خدمت او گذاشت و حکمرانی ارمنستان و آذربایجان باو داد و هر چه خواست از خواسته و وظیفه سپاه و چهار پایان و افزار جنگ بر او مقرر کرد و افشین در سال ۲۲۰ از بغداد بچنگ رهسپار شد و پیش از آن معتصم ابوسعید محمد بن یوسف را فرستاده بود تا شهرها و دهها و دژهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد و او را پیرو فرمان افشین ساخته بود و محمد بن یوسف پیش از افشین با آذربایجان رفت و آبادانی می‌کرد و بابک سپهسالار خود را، که معاویه نام داشت ، با هزار سردار فرستاده بود ، تا بر ابوسعید شیخون زنند و او را بکشند و مالی را که با او بود بغارت ببرند . معاویه از کوهها و کتلها بیسکه بود گذشت و بر سر تنگه‌ای میان دو راه بنشست و بابک جاسوس نزد او فرستاد و خبر داد که ابوسعید بیامد و گفت در فلان جا است . معاویه شب تاخن کرد و از آنجا که بود بجای دیگر رفت و جایگاه ابوسعید را یافت و چون روز شد باز گشت . پس با ابوسعید آگهی رسید که دوش معاویه در فلان ده در پی وی آمده‌است . ابوسعید سوار شد و در پی معاویه رفت و در بیابانی یافتش و با او جنگید و

سیصد تن از سپاهیانش را بکشت و پانصد مرد برده گرد و معاویه با ندکی از لشکریان خود رهایی یافت و خویش را بدان تنگها افکند و ابوسعید آن سرها و بردگان را نزد معتصم فرستاد و معتصم فرمان داد تا ایشانرا گردن زدند.

پس ازین واقعه افشین خود باآذر بایجان رسید و درین هنگام محمد بن بعیت را دژی بود بنام شاهی که آنرا از وجناء بن رواد گرفته بود و نزدیک دو فرسنگ پهنا داشت و در تبریز نیز دژی دیگر داشت اما دژ شاهی بلندتر بود و محمد بن بعیت با بابک در صلح و سازگاری بود و سپاهیانش را که از سرزمین وی می گذشتند مهمان می کرد و لشکریان بابک خوی گرفته بودند که همواره نزد وی می رفتند . چون معاویه شکست خورد بابک سپاه دیگری بفرماندهی عصمت نام از سپهسالاران خود فرستاد و وی با سه هزار مرد آمد و در دژ محمد بن بعیت فرود آمد و در آن جایگاه گرفت و محمد بن بعیت را از آمدن افشین و سپاه وی آگاهی رسیده بود . چون عصمت بندر دژ فرود آمد محمد بن بعیت برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد خود آمد و عصمت را با ده تن مهمان کرد و چون ایشان مست شدند محمد بن بعیت آن ده تن را کشت و عصمت را دست بست و او را گفت : تو جان خویشتن را دوستر داری یا آن مردمان و یاران خود را ؟ وی گفت : جان خویش را . گفت : سران سپاه خود را یک یک آواز ده ، تا در آیند و گرنه ترا بکشم . عصمت سراز دژ بیرون آورد و یک تن از سرهنگان خود را آواز داد و بر بالا خواند و گفت بیا تا باده خوریم . آن سرهنگ تنها بیامد و محمد بن بعیت کمین کرده بود ، تاهر کس بدژ می آید بکشدش و هم چنین می کشتند تا بیازمانده سپاه آگهی رسید و ایشان بگریختند . پس محمد بن بعیت آن سرهارا که بریده بود نزد معتصم فرستاد و عصمت را نیز پیش معتصم روانه کرد و این محمد بن بعیت از دست نشانده گان پسر رواد بود . معتصم از عصمت از سرزمین بابک و راههای آن پرسید و او از وسایل جنگ و راههای جنگ بابک آگاهی کرد و عصمت تار و زگار و اائق بالله زندانی ماند .

اما افشین چون باآذر بایجان رسید در برزند فرود آمد و لشکر خود را آنجا بنشانند و دژهایی را که در میان برزند و اردبیل بود تعمیر کرد و محمد بن یوسف را بجایبی که نام آن «خش» بود فرستاد و در آنجا خندقی کنه‌ند و هیشم غنوی ، از سران سپاه را ، که از مردم جزیره بود بدهی

فرستاد که آنرا «ارشق» میگفتند و در آنجا را آباد کرد و در گرداگرد آن خندقی کند و علویه اعور را، که از سرهنک زادگان بود، بدژی که پس از اردبیل بود و آنرا «حصن النهر» میگفتند فرستاد و بیادگان و کاروانیان را که از اردبیل بیرون می آمدند دیدبانی میکردند تا اینکه بحصن النهر میرسیدند و صاحب حصن النهر دیدبانی میکرد تا نزد هیشم غنوی میرسیدند و هیشم هر کس را که بسرزمینش میرسید نزد صاحب حصن النهر میفرستاد و هر کس از اردبیل می آمد دیدبانی میکردند تا نزد هیشم میرسید و صاحب حصن النهر در میان راه بود و وی هر کسی را که با او بود نزد هیشم میبرد و هیشم هر کرا که با او بود بصاحب حصن النهر می سپرد و بدینگونه هر کسی که درین راه آمد و شد میکرد وی را دیدبانی میکردند تا بار دبیل و از آنجا بلشکر گاه افشین میرسید و هیشم غنوی نیز کسی را که نزد وی میرسید دیدبانی میکرد تا نزد یک ابوسعید می شد و ابوسعید هم ایشان را نزد هیشم می فرستاد و هیشم ایشان را با ابوسعید می سپرد و ابوسعید و کسان وی کاروان را بخش می فرستادند و هیشم ایشان را بارشق روانه میکرد و از آنجا او را پیش علویه اعور می فرستادند که بهر جا که باید برود برساندش و هر چه ابوسعید میرسید بخش و از آنجا بلشکر گاه افشین می فرستاد و کسان افشین آنچه رسیده بود میگرفتند و بلشکر گاه میبردند و همواره چنین بود و هر کسی، از جاسوسان و دیگران، که نزد ابوسعید می آمد او را نزد افشین می فرستاد و افشین جاسوسان را نمیکشت و ایشان را نمیزد، بلکه در باره شان بخشندگی میکرد و از ایشان میپرسید که بایک ایشان چه میداد و دو برابر آنرا میبخشید و ایشان را بجاسوسی خود میگماشت.

درین هنگام افشین با سپاه خود بار دبیل فرود آمده بود. یکماه آنجا ماند و از همه راهها و تنگها پرسید و جاسوسان بفرستاد. ایشان باز آمدند و احوال آن دیار با وی گفتند. پس از اردبیل براه افتاد و سوی سرزمین بایک رفت. چون بر سر دره ای رسید که در میان کتلها بود بر سر دره جایی فراخ دید و سپاه خود را در آنجا فرود آورد و محمد بن بعثت را نزد خود خواند و بناوختش و با او تدبیر کردن گرفت. هر چه پیش از آن افشین از راهنمایان و مردم دیار پرسیده بود بوی گفته بودند صلاح نیست بدین درها شدن و باید بر سر کوهها رفت، زیرا که درین میان کمینگاه بسیارست که سپاه را

زبان آورد ، درهمین جایگاه فراخ که هستی باید درنگ کرد تا مگر بابك سپاهی بفرستد و جنگ کند و روز و شب باید خود را از شبیخون ایمن داشت. پس افشین لشکر بر سر دره فرود آورد و گرداگرد لشکر خود خندق ساخت و نگران میبود و از شبیخون در آن خندق امان یافتند و بابك نیز از وی ننمیدیشید و افشین هفت ماه در آن جایگاه میبود و از سوی بابك کسی بیرون نمی آمد و افشین سوی او نمی توانست رفتن. زمستان فرارسید و افشین و لشکر یان او دلتنگ شدند و لشکر او را سرزنش میکرد که با بابك محابا میکنی ، مگر سر با او یکی داری و چرا ما را نزدیک دژ او نبری تا جنگ کنیم و بکشیم تا چاره ای پدید آید و درین سر مادرین جایگاه چگونه باشیم و سپاهیان وی از هر گونه میگفتند ، چنانکه بیم غلبه ایشان میرفت و او را سرزنش میکردند . وی میخواست حیلتی کند تا مگر بابك را از آنجا بیرون آورد. نامه ای بمعصم نوشت و معصم فرمان داد که از آنجا تا بغداد شتران برید در راهها نگهدارد و دو ماه در میانشان راه بود و آن نامه افشین را با شتران برید و از ده روزه بیغداد بردند و هر گاه که شتاب میکردند این دو ماهه را بچهار روز میرفتند . پس افشین پس از هفت ماه نامه بمعصم نوشت که کار این مردم را پایان پدیدار نیست و سپاه مرا بسویشان راه نیست و اینک من اندیشیده ام که مگر بحیلتی او را بیرون بیاورم . اکنون خلیفه را باید که درم وعطا و نفقات برای سپاه بفرستد و آن کس را که این درم می آورد بفرماید تا فرمان من کار کند .

پس معصم صد شتر و ار درم با بقای کبیر (بابوغا) و سیصد غلام ترك از بزرگان غلامان خود فرستاد و چون بقا آن درم را با ردبیل رساند میان لشکر افشین تا اردبیل سه روز راه مانده بود. افشین بیغانامه نوشت که آنجا يك ماه بنشین و آشکارا همی گوی که این درم فلان روز نزد افشین خواهیم بردن ، تا چون جاسوسان بابك این خبر نزد او برند او بداند که تو بکدام روز درم بر خواهی گرفت ، آهنگ تو کنند و تواز آنجا بیرون میآی تا نامه من بتو رسد . پس افشین سپاه را از آن سر دره برگرفت و آنسوی تر شد ، نه از سوی اردبیل بلکه از سوی دیگر و آن سر دره رها کرد و لشکر را بجایی فرود آورد که نام آن برزند بود و دهی بود بزرگ. سپاه را گفت شما را آنجا درم بدهم ، زیرا که چون درم از اردبیل بلشکر

گاه افشین میبردند گذارش برین ده برزند بود، که از آنجا برسر آن دره،
که افشین بود، گذر کردند.

بس جاسوسان بابک از اردبیل نزدی شدند و گفتند که بغای کبیر
باصد خروار درم سوی اردبیل فرود آمد و فلان روز از آنجا خواهد گذشت
و آن جاسوسان، که در میان لشکر افشین بودند، آگهی دادند که افشین
سپاه از سر دره برگرفت و ببرزند شد و لشکر را درم آنجا خواهد دادند
و آن دروازه آبادان خواهد کردند و برین راه که می آورند راه گذرایشانست.
بابک با پنجاه هزار مرد از در بیرون آمد و بدان میان در کوهها و دهها
می گشت و چشم همی داشت تا آن درم بسر دره کی رسد و جاسوسان افشین
بوی آگهی بردند که لشکر بابک از سر دره بیرون آمد و بابک خود از
در بیرون شد و بالشکر خود منتظر رسیدن آن درمهاست، تا ببرد و غارت
کند. افشین دانست که مکر و حیل او بر بابک کارگر افتاده، نامه
فرستاد نزد بغا که: آن درم فلان روز از اردبیل برگیر و بیرون آور و
بنخستین منزل فرود آی و چون شب رسید درم باز بشهر فرست و در جای
استوار بنه و شترانی تهی باخویشتن بیاور و چنان کن که فلان روز چاشتگاه
بسر دره، آنجا که لشکر گاه منست، رسیده باشی، باشد که بابک با
سپاه بیرون آمده باشد و در راه چشم بر تو میدارد، چون نزدیک رسی
از دره بیرون آید و با تو جنک کند و من در زمان با سپاه خویش بیرون
آیم و او را در میان گیریم و جنک کنیم، باشد که او را بگیریم یا
هلاک کنیم.

بغا نیز چنین کرد و با کاروان خویش نزدیک حصن النهر رسید و
جاسوسان بابک بوی آگهی بردند که مال را بیرون آوردند و آنرا دیده اند
که بنهر رسیده است. درین میان بغا با مال باردبیل باز گشت و افشین
چاشتگاه آن روزی که با بغا قرار گذاشته بود از برزند سوار شد و هنگام
فرود آمدن آفتاب بخش رسید و بیرون خندق ابوسعید لشکر گاه ساخت و چون
بامداد شد پوشیده سوار شد و طبل نزد و رایت نیفر اخت، تا کس نداند او
بیرون آمده است و تاخت تا بکاروانی رسید که آن روز از نهر بسوی ناحیه
هیثم غنوی می رفت و افشین از خش آهنک ناحیه هیثم کرده بود، تا اینکه
در راه بوی برسد و هیثم نمی دانست و با کاروانی، که همراه او بود،

آهنگ نهر داشت و بابك با كسان خویش بر راه نهر رسید و گمان میبرد که آنجا بآن درم خواهد رسید و درین هنگام پاسبان نهر برای پیشباز هیثم بیرون آمده بود. سپاه بابك برو تاختن گرفت، نمی دانستند که آن درم باوی نیست و جنگ در میانشان در گرفت و پاسبان نهر را، با کسانی که با وی بودند، کشتند و آنچه بدستشان بود گرفتند و دانستند که آن درم با ایشان نبود و ازدست سپاه بابك رفته است اما جامها و ساز و افزار سپاه صاحب نهر را گرفتند و بر خود پوشیدند، تا اینکه هیثم غنوی و کسانش را فریب دهند و بر ایشان نیز دست یابند. اما چون جایگاه صاحب نهر را نمیدانستند در جای دیگر ایستادند و چون هیثم رسید و ایشانرا دید پسر عم خویش را فرستاد از ایشان پرسد که چرا آنجا ایستاده اند؟ چون وی رفت باز گشت و گفت: این گروه را نمی شناسم و هیثم پنج سوار از سوی خود فرستاد که ببینند این گروه آنجا چه میکنند و چون آن سواران نزدیک رسیدند دوتن از خرمیان بیرون آمدند و کشتندشان و چون هیثم دانست که خرم دینان کسان علویه را کشته اند و جامها و رایتهای ایشانرا بخود بسته اند هیثم باز گشت و بکاروانی که با او آمده بود رسید و ایشانرا گفت باز گردند و او با کسان خود اندك اندك می رفت تا خرمیان را بخود سرگرم کند و کاروانرا از آسیبشان برهاند. تا اینکه کاروان بدژی رسید که جایگاه هیثم در ارسق بود و يك تن از کسان خود را نزد ابوسعید و افشین فرستاد که از آن پیشامد آگاهشان کند و خود داخل دژ شد و بابك نزدیک آن دژ آمد و کرسی نهاد و روبروی دژ بر آن کرسی نشست و نزد هیثم فرستاد که اگر آن دژ را واگذار نکنند آنرا ویران خواهد ساخت. اما هیثم نپذیرفت و جنگ در میانشان در گرفت و در اندرون دژ با هیثم ششصد پیاده و چهارصد سوار بود و خندقی استوار داشت و در میان جنگ بابك نشسته بود و باده می خورد. درین میان دوتن از سواران افشین ازدور پدیدار شدند، که ایشان از يك فرسنگی ارسق نظاره می کردند و چون بابك دانست که سپاه افشین بوی نزدیک شده است سپاه خود را برداشت و بموقان رفت و افشین نیز بدنبالش رفت و يك شب با سپاه خود آنجا ماند. پس بیرزند لشکر گاه خود باز گشت و بابك چند روز در موقان ماند. و بشهر بد فرستاد و سپاه خویش را بخود خواند. آن لشکر شبانه بوی رسید و با ایشان از موقان راهی شد و بیند رسید و افشین هم چنان در لشکر گاه خود در برزند بود و چون چند روز گذشت کاروانی

از خش رسید و با آن کاروان مردی بود از سوی ابوسعید، که اورا صالح آبخش می گفتند و سپهبد بابک بایشان رسید و بر آن کاروان زد و آنچه با ایشان بود گرفت و همه آنکسان را کشت و چون این کاروان خوراک برای برای سپاه افشین میبرد لشکر افشین در تنگی افتاد و چون تنگی و گرسنگی بمنتهی رسید افشین بحکمران مراغه نوشت و ازو آذوقه خواست و او کاروانی فرستاد که نزدیک هزار گاو، بجز چهار پایان دیگر، با آن بود و آذوقه بسیار همراه داشت و لشکری پاسبانان بود و باز دسته ای از سپاه بابک بفرماندهی طرخان یا آذین نام بریشان دستبرد زد و آن آذوقه را هم بغارت بردند و درین هنگام تنگی و بی آذوقگی سپاه افشین بغایت رسید و افشین بحکمران سیروان نوشت و ازو آذوقه خواست. وی هم آذوقه فراوان فرستاد و درین هنگام گروهی از مردم با افشین پناه بردند و ازو زنجار یافتند.

جنگهای سال ۲۲۱

در سال ۲۲۱ در میان بابک و سپاه بغای کبیر در سرزمین هشتاد سر جنگی در گرفت و بابک نیز با افشین جنگ کرد و او را شکست داد. تفصیل این واقعه بدینگونه است که باردیگر درین سال در میان لشکر افشین و بابک جنگ در گرفت و از دوسوی بغا و افشین برو تاختند و بابک از میان گریخت و در میان کوهها و درها شد و از کسانش هزارتن کشته شدند و بابک با آن دیگران، که زنده مانده بودند، بدژ خود گریخت و از سر این دره تا دژ بابک سه روز راه بود و همه جایهای تنگ و کوههای دشوار بود.

چون بابک بدژ خود رسید ایمن شد و سپاه را عرض داد. هزار مرد کم آمده بود و افشین هم آنجا که بود بر سر دره فرود آمد و سپاه خود را بنشانند و درم از اردبیل آوردند و بسپاه داد و لشکر افشین پانزده هزار کس بود. ایشان را پانزده گروه کرد، هر گروهی هزار مرد دوده گروه باخویشتن نگاهداشت، که ده هزار مرد باشد و پنج گروه شامل پنج هزار مرد ببغای کبیر داد. سپس پیش راند و وارد دره شد و فرمان داد تا هر گروهی جدا جدا نزدیک یکدیگر میرفتند، چنانکه از سر کوهها یکدیگر را میدیدند

و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود و بغا با آن پنج گروه خویش پیش روی ایشان بود و محمد بن بعث با راهنمایان بسیار با او بود، تا بر سر آن کوهها راه برند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راههای تنگ میرفتند، تا چون کمین ببینند ایشانرا آگاه کنند و لشکر هم بدین تعبیه نرم نرم و آهسته پیش میرفت، چنانکه تا نماز دیگر دو فرسنگ رفته بود. آنگاه افشین فرمود تا هم چنان بر سر آن کوهها فرود آمدند و هر گروهی را راه بر آمدن يك جای بود و آن يك راه را استوار کردند.

روز دیگر هم بدین تعبیه رفتند و شبانگاه هم بر سر کوهی فرود آمدند. سه روز بدین تعبیه میرفتند چون شب چهارم فرود آمدند بر سر کوهی رسیدند و سرمای سخت بود، چنانکه چیزی نمانده بود همه از سرما بمیرند. روز دیگر افشین از آنجا برفت و کس نزد بغا فرستاد که: مرو همانجا باش، تا آفتاب بر آید و گرم شود و برف بگدازد. چون روز بر آمد سرما افزون شد و آن روز هم آنجا بودند و لشکریان افشین آشوب کردند که: مگر با بابك دست یکی کرده ای که ما را درین کوهها بسرها بکشی؟ ما را بزیر فرو بر، که اگر ما را بابك بکشد دوست تر داریم که برین سر کوه از سرما بمیریم و چون چنین باشیم سپاه و کمین را از خود باز نتوانیم داشتن. افشین از ایشان پذیرفت و اجابت کرد که: فروروم و بمیان همین کوهها رویم و هر چند راهها تنگست با احتیاط پیش رویم. آن شب هم آنجا بودند. نیم شب بابك باد و هزار مرد بر ایشان تاخت و شبیخون زد و بکوه هایی، که بغا آنجا بود، نرفت و آنجا رفت که افشین بود و میانشان نیم فرسنگ بود و بر سر کوهها علامت یکدیگر میدیدند.

پس بابك خویشین بر سپاه افشین افکند و ایشان هم هزیمت یافتند و لشکر بابك شمشیر دزیشان نهاد و بسیار کس از دوسوی کشته شدند و بغا و سپاه وی ازین پیش آمد آگاه نبودند. چون سپیده بدید بابك سپاه خویش را باز داشت و گفت: از پس ایشان شوید، که از پس ما سپاه ایشان است و باز گشت. چون بدان کوهها رسیدند، که بغا در آنجا بود، روز روشن شده بود.

بابك لشکر را دو نیم کرد، تا آنکه آن روز آنجا باشد و چون شب برسد بر سپاه بغا شبیخون زد.

چون روز برآمد بغا از ینکار آگاه شد و بران کوهها فرو شد و هم بدان راه که آمده بود باز گشت و مردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت و خود بامحمد بن بعیث و برادر افشین، که فضل بن کاوس باشد، از پس آن سپاه همی رفتند و با آن پنجهزار تن بآهستگی همی رفتند.

بابك دانست که بغا باز گشت و سپاه بابك بر سر کوهها پراکنده در قفای ایشان همی رفت. پس چون نماز خفتن رسید بغا ایشان را گفت: ما را واجب نکند شب رفتن، صواب آنست که کوهی استوار بجوییم، که بر آنجا يك راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم. گفتند: صواب همینست و چون ایشان بسیار بودند بر يك کوه نتوانستند رفت. سه گروه شدند و هر يك نزدیک یکدیگر ماندند و آن شب تا بامداد بیدار بودند، شب نخفتند و چون سپیده بدمید خوابشان برد.

بابك با سه هزار مرد شبیخون زد و هنوز تاريك بود و شمشیر دریشان نهاد و کشتن گرفتند و ایشان گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را بزیر میفکندند و همی گریختند و فضل بن کاوس، برادر افشین را، جراحت رسید و بغا پیاده خود را نجات داد و خویشتن را از سر کوه فرو افکند و چون بیابان کوه رسید اسمی بی خداوند یافت بر آن اسب بر نشست و براند و آنروز همی رفتند، تا بسر دره ای بجای فراخ آمدند. چون از دره بیرون آمد بغا خبر افشین پرسید. گفتند: چون از دره بیرون شد یکسر براند و باردیبل رفت. بغا نیز سوی افشین باردیبل شد و آن زمستان آنجای بودند.

پس از آن افشین سران سپاه خود را فرمود که بسوی بابك پیش روند و کار را بروی بردر قلعه بند تنك گیرند و ایشان در شش میلی بند فرود آمدند. بغا پیش رفت تا قلعه بند را محاصره کرد و با بابکیمان جنگید و مردان بسیار از لشکر او کشته شدند. پس عقب نشست تا بخندق محمد ابن سعید رسید و کس نزد افشین فرستاد و از وی یاری خواست و افشین برادر خود فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابوخوس حسن بن سهل صاحب شرطه را بوی فرستاد و بایشان فرمان جنگ داد و روزی را معین کرد که در آنروز بجنگ آغاز کنند و ایشان در همانروز آهنگ شهر بند کردند ولی سرمای شدید و باران سخت ایشانرا در گرفت و ایشان هم چنان میجنگیدند

وباران سخت تر می شد و بغا راهنمایی گرفت و براهبری او بر سر کوهی، که مشرف برجایگاه بابک بود، رفت و چون باران بیشتر شد سپاه افشین بجایگاه خود فرود آمد و بابک برایشان تاختن کرد و ایشانرا شکست داد و از جایگاهی که در کوه داشتند راند و بغا نیز با سپاه خود هزیمت کرد و نمی دانست که بر سر افشین چه آمده است و آهنگ حصن بند کرد.

درین میان از افشین بوی خبر رسید و ناچار شد از راه دیگر باز گردد، زیرا که آنراه که از آن آمده بود تنگها و کنلهای بسیار داشت و پیشروان لشکر بابک او را دنبال کردند ولی بایشان التفات نکرد، زیرا که شب نزدیک بود و می خواست زودتر از تنگها بگذرد و می ترسید اموالی را که با خود داشت از دست بدهد. پس ناچار سپاهیان خود را بر سر کوهی جای داد و ایشان در مانده بودند و توشه راه نداشتند. بابک شبانه بریشان تاخت و آنچه بایشان بود غارت کرد و گروهی از ایشانرا کشت و بغا برنج بسیار خود را بخندقی که در پای آن کوه داشت رساند.

بار دیگر جنک در میان سپاه افشین و بابک بواسطه پیش آمدن زمستان دروقفه ماند. درین میان بابک را سرهنگی بود، نام او طرخان و دهقان بود از دهقانان آن دیار و زمستان بده خویش میبود و چون زمستان در آمد از بابک دستوری خواست و بده خویش رفت، که در ناحیه هشتاد سردر مرآغه بود و با افشین غلامی ترک بود، از غلامان اسحاق بن ابراهیم بن مصعب و افشین او را فرستاد تا بر طرخان تاختن کرد و او را کشت و سرش را بیاورد. بابک ازین خبر سست شد و دلش بشکست و چون زمستان بگذشت باز معتصم سپاه را خواسته فرستاد و سرهنگی را با سپاه بسیار، که ده هزار مرد بودند، نزد افشین روانه کرد و نام آن سرهنگ جعفر بن دینار بود، معروف بجعفر خیاط، که از کار گزاران بزرگ زمان مامون بود و غلام خویش را، که ایتاخ ترک معروف و مطبخ سالار او بود، با سی هزار هزار (سی میلیون) درم روانه کرد و سوی قاسم العبسی بکوفه نامه فرستاد تا با سپاه خود بیاری افشین روانه شود و با افشین نوشت که: بچنگ رو و مپندار که من و سپاه من از بابک باز گردیم و تا بابک زنده باشد دست از وی برداریم و ترا جز آن کار نیست و با ایتاخ ده خروار خسک آهنین فرستادم، چون لشکر جایی فرود آیند این خسکها را در پیرامون لشکر پراکنده کن،

تا از شبیخون ایمن باشی و خندق نباید کنندن . چون خیر آمدن جعفر خیاط و ایساخ مطبخ سالار و آن سپاه و درم بیابك رسید بر معتصم افسوس خورد و گفت: کارش بجایی رسید که درزی و طباخ خویش را بچنك من فرستاد و دیگر با او کس نماند .

درین هنگام چون بابك با قلمرو روم همسایه بود و در میان نشان رسولان و هدا بار دو بدل می شد ، بابك توفیل (توفیل) پسر میخائیل امپراطور روم را بفریقت و پیغام داد که : من باصل ترسا زاده ام و در پنهان دین ترسایان دارم و این همه پیروان خویش را بدین ترسایان خواهم آورد ، ولی ایشانرا بیکباره نتوان گفت که : بدین کیش بگروید ، که دانم که ایشان اجابت نکنند ولیکن این مذهب ایشانرا از مسلمانی بیرون آورد ، که ایشانرا این مذهب من خوش همی آید . پس چون برایشان غالب شوم و ایشان و خلیفه همه مذهب من گرفته باشند بپهر راهی که ایشانرا بخواهم بیابند و آنگاه ایشانرا بدین ترسایان خوانم ، تا همه ترسا شوند .

پادشاه روم ازین سخن با او گرم شد . پس چون معتصم ایساخ و جعفر خیاط را فرستاد ، بابك نیز کس نزد امپراطور روم فرستاد که : پادشاه عرب هر چه لشکر داشت بچنك من فرستاد ، تادری و خورشگر خویش و دیگر کس با او نمانده است ، اگر رای آمدن داری با سپاه خویش اکنون هر چه خواهی کردن بتوانی و اگر خواهی جنبیدن اکنون بجنب ، که چون تو بر زمین ایشان بیرون شوی کس پیش تو نیاید و بدین تدبیر می خواست که ملک روم بجنبند و معتصم را حاجت بسپاه افتد و آن لشکر را بخواند . پس امپراطور روم بطرسوس شد و هفتاد هزار مرد با خود داشت و طرسوس را حصاری سخت استوار بود و از آنجا بشهر زبطره رفت و تاخت و تاز بسیار کرد ولی تا خبر بدور رسید که معتصم با سپاه داوطلب خود آهنگ وی دارد بقلمرو خویش بازگشت .

چنك های سال ۲۲۲

در سال ۲۲۲ معتصم نامه فرستاد با فشین که میباید کار بابك را پیش گیری . افشین سپاه از اردبیل بیرون برد و بدان لشکر گاه پیشین فرود آمد . بابك یکی از سرهنگان خود را با ده هزار سوار بچنك فرستاد و آن سرهنگ آذین نام داشت و مردی مبارز بود و وی از میان کوهها بیرون

آمد و بر سر دره بنشست و زنان و فرزندان با وی بودند و از لشکر یان وی بسیاری زن و فرزند همراه داشتند . بابک او را گفته بود که زنان و فرزندان را بحصاری استوار بفرستد و او گفته بود : « من ازین جهودان میترسم » . پیش از آنکه آذین از دره بیرون آید بر کوهی استوار دست یافته بود و آن زنان و فرزندان را آنجا رها کرد و خود بدشت بیرون آمد و چون خبر بافشین رسید سرهنگی بادو هزار مرد فرستاد و نام آن سرهنگ ظفر بن عبدالله بود و بفرمود تا از راهی دیگر در میان کوهها شود و با وی راهنمایان فرستاد ، تا بسر زنان و فرزندان آذین بریزند و ایشانرا بیاورند . ظفر بدان کوه رسید و جنگ کرد ، از آن مردم بسیاری بکشت و آنهمه زنان و کودکانرا برده کرد و فرود آورد و خبر با آذین رسید . همه سپاه خود را از سر دره برگرفت و باز گشت و همچنان با آن لشکر بسر آن کوهها رفت تا با ظفر جنگ کند و زنان و کودکانرا باز ستاند .

این خبر بافشین رسید ، سرهنگ دیگر را ، که ابوالمظفر بن کثیر نام داشت ، با پنج هزار مرد فرستاد ، تا آذین را بیابد و او را مشغول کند . ابوالمظفر در پی آذین رفت و در دره ای میان کوهها آوین را یافت و با او جنگ پیوست و آذین با ظفر جنگ کرده و بسیاری از زنان و کودکانرا باز گرفته بود . ابوالمظفر او را مشغول کرد ، تا ظفر باز مانده آن زن و فرزندانرا . از آن راه بدر برد و پیش افشین رسید و با افشین تدبیر کرد و سپاهی دیگر برگرفت و بدان دره شد و آذین بهزیمت از پیش ابوالمظفر باز گشته و شکست یافته نزد بابک میرفت و ابوالمظفر با فتح و غنایم نزد افشین رفت و افشین تدبیر آن کرد که بدان کوهها تا حصار بابک رود و معتصم برو نامه نوشته بود و گفته بود : خطا کردی که بر سر کوهها رفتی و راه زمین و دشت بدست دشمن سپردی و راه دشت اگر چه تنگست سپاهرا از راه کوهساران بردن آسانتر باشد ، ازین سپس بر راه دره شو و راهنمایان و جاسوسان بر سر کوه بدار ، تا اگر کسی آید ترا آگاهی دهند و تیر اندازانرا در پیش لشکر بدار و هر جا که فرود آیی خشک پیرامون خویش بریز ، تا از شبیخون ایمن باشی و وی را هزار خروار خشک آهنین فرستاد .

افشین سپاهرا بدره اندر آورد و همچنانکه معتصم گفته بود میرفت . چون بدان جای رسید ، که از آنجا سال پیش بابک شبیخون کرده بود سپاه

بسیار از لشکریان بابک بر سر کوهها دید . افشین با ایشان کارزار کرد و بسیاری بکشت و دیگران بهزیمت شدند و بسوی بابک رفتند . افشین هم برین حال سپاه هم میرد ، تاروژی دوفرستک میرفت ، روز دهم بحصار بابک رسید و بیکفر سنگی آنحصار فرود آمد . بابک از حصار خویش او را بس خوارها ماست و روغن و تره و بره شیرمست فرستاد و خیار و بادرنک فرستاد و گفت : شما مهمان مایید و ده روزست که بدین راه ناخوش درشت می آید و دانم که خوردنی نیافته اید و ما را بحصار جز بن قدر چیز دیگر نبود . افشین گفت تا آنرا نستندند و باز بس فرستاد . پس بخندید که ما مهمانی پذیرفتیم و دانم این چیزها بدان فرستاده است تا سپاه ما را شمار کنند و بنگرند که چندست و بفرمود تا آن فرستادگان را اگر دهه سپاه وی بگردانند و سپاه افشین بیشتر در درها فرود آمده بودند و پیدا نبودند .

چون ایشانرا گردانیدند بفرمود پیش وی آوردند و گفت : شما شماره این سپاهرا ندانید و من دانم ، بابک را بگوئید که این سپاه سی هزار مرد جنگیست ، جز کهتران و چاکران و با امیرالمومنین سیصد هزار مرد مسلمان است که همه با اویند و تا یکتن زنده باشد از تو بر نخواهند گشت ، اکنون تو بهتر دانی و تندبیر کار خویش همی کن ، اگر دانی که بز نهار بیرون آیی بیای و اگر دانی که آنجا بایدت بودن می باش ، تا جان تو و کسانی که با تویند در سر اینکار نرود از آنجا باز نخواهد گشت .

رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان بگفتند و روز دیگر افشین سپاه را بدانراههای تنک پیش برد ، تا بیک میل از حصار فرود آمد و محمد بن بعیث را گفت : آنجا ما را روزگاری باید ماند ، بر سر آنکوهها رو و ما را جایی استوار بنگر ، تا بر آنجای گرد آئیم و گرداگرد سپاه کنده کنیم و بروز بر درگاه حصار باشیم و شب باز جای شویم تا ایمن باشیم . محمد بن بعیث از آنکوهها جایی استوار بجست و فرمود تا کنده کردند و دیوارهای کنده استوار کردند و لشکر را در میان کنده فرود آورد و همه روزه از حصار بابک آواز نای و چنگ و رباب آمدی و می خوردن و پاکوفتن و نشاط کردن ایشان میدیدند ، یعنی ما خود از سپاه دشمن نمی اندیشیم و هر شب بابک سپاه بشب بخون میفرستاد و لشکر افشین بیدار میبود و بدان دیوار ها هیچ نتوانستند کردن و افشین را سرهنگی بود بزرگوار ، از سرهنگان معتصم و پیش از آن از سرهنگان مامون بود و امیر بخارا بود و او را محمد

ابن خالد بخارخدا ه گفتندی. يك شب افشین اورا بفرمود تا از كنده و دیوار
ها بگذشت و بر سر کوهی با همراهان خویش پنهان شد و گفت: این
سپاهیان بابك چون امشب از لب كنده باز گردند تو پیش ایشان باز آی،
تا ما از پس آییم و در میانشان گیریم و دست بکشتن نهیم. پس چنین کردند
و آن شب چون گروه بابك بیرون آمدند ایشان از کمین بیرون جستند و
از آن مردم بدین حیلہ بسیاری کشتند و از شب بخون رستند.

پس افشین هر روز از بامداد تا شبانگاه بر در حصار می شد و چون شب
میرسید بکنده باز می آمد و بابك روزی، پیش از آنکه افشین بیرون آید،
فرمود تا سپاه او از حصار بیرون شد و جاسوسان آمدند و افشین را خبر کردند
که: بابك سپاه خود را در کمینگاه نشانده است. چون افشین آگاه شد
فرمود تا سپاه او آن شب بچنگ حصار شدند و از حصار دورتر آنجا ایستادند
که هر روز میستادند و هر جا گروهی فرستادند، تا بدانند که لشکر بابك
کجا کمین کرده اند. آن گروه چند آنکه جستند چیزی نیافتند. پس شبانگاه
باز گشتند و روز دیگر بیامدند و هم از دور مینگریستند و کسان را بچستن
کمین فرستادند. آنجا بر سر کوهی تنگه ای بود و بر آن دهی بود. افشین
بخارخدا را گفت: تو بر سر آن کتل بایاران خویش بایست، تا از آن راه
کس آهنگ ما نکند، که من همی دانم که بر سر کتل کس نیاید، اما در
زیر کتل کمین کرده اند و چون ما بگذریم از پس ما آیند. چون بخارخدا
بدانجا شد و بیستاد تدبیر ایشان باطل شد.

پس افشین هر روز چنین میکرد و از بامداد با سپاه می آمد و بر سر
کوه یکمیل دورتر از حصار میستاد و بخارخدا بر سر آن کتل میبود و
میگفت: تا ما جای کمینگاه ایشان ندانیم شاید پیش حصار رفتن. ولیکن
کمینگاه ایشان نتوانستی دانستن و چون افشین از حصار باز گشتی ایشان
از کمینگاه بحصار باز شدند. پس يك روز چون وقت باز گشتن شد
افشین باز گشت و آخر همه لشکر جعفر بن دینار باز میگشت. چون جعفر
ایتروز باز گشت با اوسه هزار مرد بود و گروهی باز پس مانده بودند.
سپاه بابك از حصار بیرون آمدند و ده هزار سوار بر سپاه جعفر زدند و
مردمان جعفر باز گشتند و جنگ در پیوست.

جعفر بانك شنید و باز گشت و افشین پیش تر رفته بود. چون جعفر
باز گشت سپاه وی نیز باز گشتند و مردمان بابك بیشتر از حصار بیرون آمدند

و با جعفر جنك در گرفتند و نماز ديگر فراز آمد و خبر بافشين رسيد و او با همه سپاه باز گشت و هم بجای خویش بيستاد و هر سرهنگی را بجای خود بگماشت و جعفر از مردمان بابك بسياری بگشت و ایشانرا بحصار افكند. ایشان بحصار رفتند و در حصار را بستند و جعفر باز نگشت و جنك همی كرد و بر دیوار حصار حمله همیبرد. چون بانك جنك بر در حصار برخاست آن مردم، که در کمینگاه بودند، از کمینگاه خویشان را بدانکتل در افكندند و بخار خداه هنوز بدانکتل ایستاده بود، با کمینداران جنك در گرفت. افشین او را پنجهزار مرد ديگر فرستاد و خود در جای بيستاد و کس نزد جعفر فرستاد که: تاريك شد و هنگام جنك کردن نیست.

جعفر باز آمد و افشین با سپاه باز گشت و بشکر گاه رفت و سه روز از آنجا بیرون نیامد و جاسوسان فرستاد، تا خبر آورند که چقدر از لشکر بابك کشته شد و نیز بدانند که کمینگاه کجاست و سپاه ندانست که او چرا آنجا مانده است و علف برایشان تنك شد و سپاهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که: ما را علف و زاد تنك شده است.

افشین گفت: هر که از شما صبر نتواند کردن باز گردد، که با من سپاه خلیفه بسیارست و مرا هیچ حاجت بشما نیست و من از اینجا نخواهم رفت، تا برف بیارد و سپاه خلیفه با من در گرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن باز گردند.

این مزدوران از نزد افشین باز گشتند و گفتند: افشین با بابك دست یکی دارد و جنك نخواهد کردن. افشین آگاه شد و ديگر روز جنك را بساخت و با همه سپاه برفت و هم بر آنکوه، که جای او بود، بيستاد و بخار خداه را هم بر سر آنکوه بگماشت، تا راه کمین نگاهدارد.

سپس جعفر را خواند و گفت: سپاه یمش تست، هر کرا خواهی، از سوار و پیاده و تیراندازانرا، در پیش دار و جنك کن. جعفر گفت: با من سوار و پیاده بسیارست و چند آنکه هست مرا بس باشد و اگر مدد بکار باید خود بخوایم.

جعفر با سپاه بر در حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت: از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید و ابودلف را با ایشان بفرستاد و ایشان از يك سوی ديگر بجنك شدند و بدیوار باره